

با حالت قهر بلند شدم و دوباره رفته‌م و به جای دیگه نشستم. خریدهایی که کرده بود رو

برداشت و دوباره دنبالم اومد. باز کنارم نشست و پرسید

لااقل بگو بدونم سر چی قهر کردی!؟-

عه عه! عجبایا...رو رو برم... ولی

انگار که دقیقا منتظر شنیدن همین یه سوال بوده باشم پشت سرهم شروع کردم

:حرف زدن

چرا با اون دختره حرف زدی؟ اصلا چرا جوابشو دادی؟؟ چرا اسمتو بهش گفتم؟؟ چه -

دلیلی داشت اصلا اینکارو بکنی!؟ چرا بهش نگفتم زن داری؟ چرا کم محلش

نکردی!؟

:دستشو بالا آورد و گفت

!ایییییست-

:انگشتشو گذاشت رو لبهام و با خنده گفت

آنجلینا جولی و کریستین استوارت و کیم کارداشیان و جنیفر لوپز هم بیان سمت من -

...من باز تورو میخوام ای یاس قشنگم

تو اسم اینهمه زنو از کجا بلدی!؟-

...ای بابا-

چه دلیلی داره تو همه دافهای هالیوودی رو بشناسی!؟-

یاسی خانمم... من تو رو باهیچکدوم از اینا عوض نمیکنم... باهیچ کدوم-

نیشمو یه وری کردم. چه خوب زبون می ریخت مارمولک... با این حال دل من صاف نشد. توقع داشتم اصلا اونقدر از خودش نرمی نشون نمیداد و یه جوری رفتار میکرد که دختره جرات نکنه حتی بیاد سمتش چه برسه به اینکه تا مرحله ی پرسیدن اسم هم... پیش بره

:کلاه خوشگل کرم رنگی که ظاهرا تازه خریده بودو روی سرم گذاشت و گفت

...بلند شو دخی خوشگله... بلندشو بریم رستوران نهار بخوریم... بلندشو-

:سر بالا انداختمو گفتم

...نمیام. گشنه ام نیست-

:مچ دستمو گرفت و گفت

...عه لوس نشو! بلند شو-

گرچه دلم نمیخواست ولی به زور بلندم کرد و باهم رفتیم رستوران. حتی همون دختر و دوستاش هم همونجا بودن... نمیخواستم به این زودی ها باهاش بگمو بخندم. باید... ادب میشد... باید بدونم همچین موردهایی خط قرمهایی من هستن

ناهارو تو سکوت خوردیم. البته اون خیلی تلاش میکرد منو بخندونه ولی تلاشهاش بیفایده بود

آخه همینم مونده بود شوهرمو تو ماه عسل ازم بقاپن و اونوقت باید عین لشکر!  
شکست خورده برمیگشتم تهرون

تا وقتی اون دختری جلف اونجا بودن و بلند بلند میخندیدن و شیلنگ تخته مینداختن... من نمیتونستم از خوردن غذا لذت ببرم

بعد خوردن ناهاری که خوشمزه بود اما به دلم خیلی نچسبید دوباره پیاده راه افتادیم... ایمان واسه اینکه از دل من در بیاره و دوباره لبمو خندون کنه یه دوسه جای... باحال بردم و به زور چندتا عکس ازم انداخت

:هوا دیگه تاریک شده بود. بی حوصله و همچنان دلخور گفتم

...بریم کلبه... من دیگه خسته-

....باشه..بریم -

دستمو گرفت.خواستم دستمو از توی دستش بیرون بکشم که محکم نگهش داشت و گفت:

عه یاسی...چرا اذیت میکنی؟! آخه مگه بچه ای قهر میکنی؟! شدی عین برج زهرمار -  
....قهر نیستم -

هستی...اگه نیستی چرا اینجوری رفتار میکنی؟! چرا نمیگی نمیخندی؟! بین من -  
باهیچکس نگفتمو نخندیدم خودتم میدونی چقدر میخوامت...من دوست دارم تو به  
من اعتماد داشته باشی...در ضمن دختره شیش و هشت میزد گمون میکرد من  
....مجردم...یه مجرد که منتظره یه دختر بهش بگه علیک و بعدهم

ایستادو منم نگه داشت...کمرم رو چسبوند به تنه ی درخت و بعد رو به روم ایستاد و گفت:

من و تو دونفر نیستیم...ما یه نفریم...هوم!-

....لبهامو روهم فشردم و سرمو پایین انداختم

:وسيله های توی دستشو گذاشت زمین و بعد چونه ام رو گرفت و گفت

میدونی شاعر چی میگه!؟-

:تو چشمات خیره شدم. آهسته گفتم

چب میگه!؟-

...میگه قهر نکن عشق من... قهر تو آتیشم -

:به زور جلو لبخندمو نگه داشتتم و بعد گفتم

اگه یه پسر هوبیاد از من سوال بپرسه و من با صبر دو دونه سوالشو جواب بدم -

واکنش تو چیه؟! ناراحت میشی!؟

....باور کن من حتی نگاهش نکردم -

....جواب سوالاشو که دادی -

....غلط کردم -

تا اینو گفتم نگاهمو از زمین برداشتمو به چشمات خیره شدم.... اولینباری بود

:اینجوری میگفتم غلط کرده... لبخند زدم.... چونه امو فشار دادو گفتم

توله سگ.... من گفتم غلط کردم خوشحال شدی!؟-

سرمو تکون دادم... به این هیبت نمیخورد همچین حرفی بزنه... خندیدم که لباسو رو  
...لبهام گذاشت و دستاشو دور کمرم حلقه کرد

شما تا حالا عشقبازی تو جنگل... تو تاریکی... تو هوای خنک رو امتحان کردین!؟

....من کردم

و چقدر شیرین بود خوردن لبهای ایمان تو اون طبیعت تاریک وقتی یه دور کمرم قفل  
....شده بود و دست دیگه اش در حال شیطنت و ماجراجویی بین پاهای من  
چقدر شیرین بود خوردن لبهای ایمان تو اون طبیعت تاریک وقتی یه دستش دور  
...کمرم قفل شده بود و دست دیگه اش در حال شیطنت و ماجراجویی بین پاهام  
صدای زوزه اما که به گوشم رسید، وحشت سراسر وجودم رو فرا گرفت حتی با وجود  
....ایمان

اما خب کلا من میترسیدم. اگه چندتا گرگ یا هر حیوون وحشی بهمون حمله میکردن  
اونوقت از دست ایمان چه کاری برمیومد؟؟

قطعا هیچی! حیوونهای نااهل و وحشی تیکه پارمون میکردن و حتی استخوانمو رو هم  
!قورت میدادن بعد هم احتمالا یه آروغ میزدن و برمیگشتن سمت خونه شون

:ایمان وقتی دید من همراهیش نمیکنم سرشو عقب برد و گفت

یاسی؟! -

:از فکر بیرون اومدم و گفتم

هان؟! -

:چیه؟! دوست نداری من ببوسمت؟! هنوزم عصبانی هستی؟! قه‌ری؟! -

:دستمو سمت دستش دراز کردم محکم گرفتمش و بعد گفتم

...می ترسم... بریم کلبه -

:وقتی فهمید دلیل همراهی نکردم ترسم خندید و گفت

...باشه... بیا بریم... ولی تو طبیعت می‌چسبید!!! -

:پشت چشمی نازک کردم گفتم

....من هنوز قهرم -

:همونطور که تند تند گام برمیداشت گفت

:چیکار کنم آشتی کنی؟! چیبگم آشتی کنی؟! چی بدم آشتی کنی...؟؟؟ -

!...نگاش نکردم...همین نگاه نکردن یه اولتیماتیوم واسه دیگه

:کف انگشتامو قلقلک داد و گفت

.....یاالسمن -

:دستمو از تو دستش بیرون کشیدمو گفتم

...وقتی اون لحظه رو تصور میکنم مغزم میخواد بترکه -

:یکم دلخور گفتم

دیگه داری این قضیه رو زیادی جدی میگیری یاس...هزاران بار ممکنه من به طور -  
اتفاقی و یا حتی مجبور بشم با یه خانم همکلام بشم...یا حتی تو با یه مرد...این دلیل  
...نمیشه که هی بخاطرش به جون هم بیفتیم

.همون موقع رسیدیم کلبه..درو باز کرد و کنار رفت تا من اول وارد بشم

باخم و تخم رفتم داخل...خب یه بخشی از حرفه‌اش هم حقیقت داشت...ممکن بود  
....منم با یه مرد همکلام بشمو این دلیل نمیشد که بعدش اینجوری نق بزنی

.شال و ساپورت رو گذاشتم یه گوشه و رو تخت نشستم



...حالا احساس راحتی داشتم

...احساس راحتی ای که بعد از کندن و دور انداختن لباسهای اضافی به وجود میاد

لم داد رو صندلی و گفت:

اگه قهر نیستی چایی درست میکنی!؟-

از رو تخت بلند شدم و گفتم:

...نه دیگه قهر نیستم-

:خندید و گفت:

!احسنت-

:رفتم سمت بساط چایی و گفتم:

ولی اگه دفعه دیگه دختری ازت با ناااز و عشوه پرسه اسمت چیه و هم مستقیم -

...اسمتو بزاری کف دستشون من با یه روش خفن سامورایی دو نیمه ات میکنم

:دستشو به حالت تسلیم بالا آورد و گفت:

چشم چشم! خیلی ترسیدم! از این به بعد هر کی ازم بپرسه سمت چیه یه اسم الکی -

....بهش میگم

....چشم غره ای بهش رفتم که باز شروع کرد خندیدن

....میدونستم داره سر به سرم میزاره واسه همین دیگه چیزی نگفتم

....دوتا چایی درست کردم و رفتم کنارش نشستم

....داشت کانالها رو بالا و پایین میکرد و با اون تلویزیون کوچولو ور میرفت

کنارش که نشستم،

:دستشودور گردنم انداخت و گفت

...یه چیز خوب هم پخش نمیکن که ارزش تماشا کردن داشته باشه -

مثلا چه چیز خوبی !؟؟؟-

....چمیدونم....یه چیزی که ارزش تماشا کردن داشته باشه -

:لم دادم و گفتم

....حالا هی بالا و پایینش کن...هی بالا و پایینش کن -

کنترل رو پرت کرد یه گوشه و گفت:

....ولش کن اصلا خودتو عشق -

اینو گفت و کشیدم سمت خودش و شروع کرد بوسیدن لبهام....از نگاه هاش به  
خودم جریان شرینی تو تمام بدنم پیچید....من حتی میتونستم نگاه هاش به خودمو  
....ترجمه کنم...بفهمم چقدر خواهانمه

....چشمامو بسته بودمو تو بغلش بهش لب میدادم

....دستاش هی کمرو می مالوند و من از این نوازشش شدیداً لذت میبردم

موهومو گرفت و سرمو به عقب خم کرد اما نه خشن و وحشی...اون همه کارهاشو با  
....ملایمت انجام میداد

....چشمامو بستمو سرمو به عقب خم کردم....میخواست گلوم رو لیس بزنه

تا زبون تر و خیسشو رو سیبک گلوم کشید آه بلندی کشیدم و صدای ناله ام تو کلبه  
....پیچید

!بین پاهام نبض زد و وجودم برای وجودش به تکاپو افتاد

...دستاشو زیر پاها و کمرم برد و بعد تو هوا بلندم کرد

حتی تو اون حالت هم سرشو خم کرده بودو ازم لب میگرفت...لبهای کوتاهی که ملچ  
! ملوچ صدا میدادن

....آهسته گذاشتم روی تخت و بعد خودشم رو بدنم دراز کشید

پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و لب پایینمو با دندوناش کشید و همزمان ستشو از  
زیر لباس نخى بلندم که هیچی جز یه شورت زیرش نپوشیده بودم دراز کرد و به  
.....وسط پام رسوند

ناخواسته و از شدت شهوت چشمامو روهم فشردمو پاهامو چفت کردم اما دست اون  
....بی توجه به این قفلی پاها هی پیشروی کرد تا رسید به اونجایی که باید

شک نداشتم لباس زیرم خیس خیس شده و همینطور هم بود چون روون شدن آب از  
....بین پاهامو میتونستم حس کنم

.....دستش اما تا وسط پامو لمس کرد آه کشیدمو به خودم پیچیدم

سنگینیشو رو تنم انداخت که نتونم زیر بدنش وول بخورمو بعد یقه لباسو تا زیر سینه  
....ام پایین کشید که بتونه بخورش

...سوتینمو داد پایین و سینه امو تودستش گرفت و نوکش رو گذاشت دهنش

...اونقدر خوب میخورد و می مکید که اصلا انگار رو ابرا بودم

دستامو رو کمرش گذاشته بودمو هی آه و ناله میکشیدمو گاهی هم اسمشو صدا  
میزدم....

...حسابی که با سینه هام ور رفت خودشو کشید پایین

.....لباسمو زد بالا و بعد شورت خیسمو از پا درآورد و جلوی چشمام بوش کرد

...انگشتمو بین لبهام گذاشتمو خمار نگاهش کردم

...اینکاراش دیوونه ام میکرد

اونقدر که دلم له له میزد واسه آلت کلفتش اما انگار قرار نبود حالا حالا هم نصیبم  
بشه.....

شورتمو کنار گذاشت و بعد لهامو سفت گرفت و سرشو برد بین پاهام و بی مقدمه  
...زبونشو وسط واژنم کشید

کمرم رفت بالا و وقوس برداشت...چشمام بسته شد و آه کشیدم و تمام وجودم  
....غرق لذت شد

فهمید چقدر دارم لذت میبرم و اینبار لبه‌اشو کامل گذاشت روش و شروع کرد

....خورونش

....بدنم منقبض شده بود

.. .. دستهام لحاف روی تخت رو چنگ زدن

....داشتم از لذت زیاد جون میدادم

....صدای بوسه‌های ایمان با صدای ناله‌های من قاطی شده بود

....دستامو رو سرش گذاشتم و روموهاشو چنگ زدم

.....آااه ایمان...آااه...اووووم....هاااه-

فکر کنم اصلا صدامو نمیشنید چون چنان با لذت میخورد که حتی خودشم تو فضا نبود

....عین من

این کاره‌اش چنان لذت زیادی رو به بدنم تزریق کرد که تمام تنم به تکاپو افتاده

...بود

....بالاخره اما اونقدر به این کارش ادامه داد تا تنم لرزید و ارضا شدم

...اونوقت بود که یه حس خوب بهم دست داد...اون انقباض رها شد و آروم گرفتم

...چشمامو وا کردم و لبخند زدم

اونم با لبخند نگام کرد و بعد اومد بالا و دوباره ازم لب گرفت و همزمان بازم سینه

...هامو یا دست مالوند

..... حالا نوبت من بود که واسش جبران کنم

... دلم میخواست هر دو لخت شیم

.....دلم میخواست منم اونو به اوج برسونم

...اینبار چرخیدیم تا من روی بدن اون باشم نه اون

...موهامو پشت گوشم زد و با لبخند صورتمو از نظر گذروند

...اینبار چرخیدیم تا من روی بدن اون باشم نه اون

...موهامو پشت گوشم زد و با لبخند صورتمو از نظر گذروند

اونقدری دوستش داشتم که گاهی حتی وقتی کنارش بودم هم احساس میکردم

**دلتنگشتم!**

چشمامو آروم بستمو بعد سرمو خم کردم...اگه من به ایمان نمی رسیدم تکلیف  
دل‌چی میشد آخه؟

.....لبهامو گذاشتم رو لبه‌هایش و درحین بوسیدنش دستامو رو سینه‌ی لختش کشیدم

دسته‌هایش آهسته روی پهلوهام نشست و بعد دو طرف لباسی که تا زیر سینه هام پایین  
.....اومده بود رو کشید بالا

حسابی که لباسو خوردم کمرو صاف نگه داشتم و خودم لباس رو از تنم درآوردم و  
.....لخت رو پاهاش نشستم

....دوست داشتم منم برایش همون کاری رو بکنم که خوشش میاد

....با لبخند نگاهش کردم بعد رفتم پایین

....فهمید میخوام چیکار کنم به همین دلیل محو تماشام شد

....شلوارش رو پایین کشیدم مردونگی ش\*ق شدش از شلوار بیرون زد

:لیسی به سرش زدمو گفتم

واسه کی اینجوری قدعلم کرده هاان!؟-



دستاشو سمت سینه هاس اویزونم دراز کرد و با مالوندن نوکشون گفت

.....واسه تو عزیزم....بخورش یاسی...آاااه بخور-

از دستم بزرگتر بود توی دستم گرفتمش و فشار ریزی دادم که آه مردونه ای کشید....

.....کلاهکش رو توی دهنم فرستادم و آهسته شروع کردم خوردنش

....چون دهنم واسش تنگ بود اون حسابی لذت میبرد

بیشتر اما دوست داشت اینکارو تند تند انجام بدم چون وسط آه های مردونه اش که

! حسابی منو داغ کرده بودنیم خیزشد و خودش شروع کرد تو دهنم تلمبه زدن

....بزور همرو داخل دهنم فرستاد دیگه داشتیم حس می کردم الاناس دهنم جر بخوره

موهامو گرفته بودو تند تند اینکارارو میکرد و منم چیزی نمیگفتم چون خودمم یه

...جویرایی از اینکار لذت میبردم

...ایمان دیرارضا بود و اینبارهم با وجود اونهمه ساک زدن بازم ارضا نشده بود

خودش مردونگیشو بیرون کشیدو بعد دوباره منو

روی تخت خابوند و روم خیمه زد...دوباره از لبام بوسید تا به پایین تنم رسید نگاهش

الوده به شه\*وت بود

نفس زنون نگاهش کردم که دوباره سرشو برد بین پاهام و زبونش و دورش چرخوند  
... و مک عمیقی بهش زد

.... باز همون حس لذت بخش شیرین نوی وجودم پیچید

پاهام و سعی کردم بهم نزدیک کنم با این کارم جری تر به کارش ادامه داد اما خیلی  
..یهو سرشو بلند کرد و خودشو بین پاهام تنظیم کرد

....هدفش از اون کار بیشتر این بود که من خیس کنم تا راحت تر کارشو انجام بده

...پاهامو سفت گرفت و بعد با احتیاط واردم کرد

....اولش آروم آروم اما بعد با شدت

...صدای برخورد تنش با تنم و تکون خوردن تخت تو کلبه پیچیده بود

.....چشمامو بسته بودمو بی اختیار ناله می کردم

.....از ناله هام بیشتر لذت می برد و سرعت کارشو بیشتر میکرد

...و فکر کنم اصلا بهترین قسمتش همین بود

.....همین دخول شگفت انگیز

:خودم لنگهامو نگه داشتمو گفتم

...آه محکمتر... محکمترا ایمان... آه!

دل‌میخواست یه بار دیگه اون به ارگاسم رسیدن رو تجربه کنم... اون چیزی که

...بخاطرش اونجوری بیتاب شده بودم

شدت ضربه هاشو که بیشتر کرد اینبار هردو باهم ارضا شدیم اما اون فوراً بیرون

...کشید.. چندتا دستمال برداشت و بعد آبشو ریخت روش

...نفس کشداری کشیدمو چشمامو باز و بسته کردم

...حس خوبی داشتم... حس رهایی

ایمان دستمالارو انداخت تو سطل و اومد کنارم دراز کشید... گونه ام رو ماچ کرد و

:بعد گفت

...مرسی عزیزم... خیلی خوب بود-

:لبخند زدم

...منم ازت ممنونم-

...کشیدم تو بغلش.... محکم و عاشقانه و بعد هردو باهم چشمامونو بستیمو خوابیدیم

.

...دو سه روزمون شد یک هفته

آره ما حدودا یک هفته تو اون کلبه زندگی کردیم... زندگی که نه... چیزی فراتر از

!اون... هرچی بود لذت بود و خوشی و بس

عادت کرده بودم بهش و دلم نمیخواست برگردیم اما مرخصی ایمان دیگه تقریبا

...تموم شده بود

...خلاصه خیلی دلگیر و ناراحت شده بودم... خیلی زیاد

...با بغض به کلبه نگاه کردم

چی میشد اگه ما واسه همیشه این گوشه دنج زندگی میکردیم!؟! واقعا چی میشد!؟

:ایمان همه وسایلو جمع کرد و گذاشت تو صندوق عقب ماشین و بعد صدام زد

یاسمن جان.... نمیای تپل خانم!؟-

آه پر حسرتی کشید... اهی که از دلتنگی نشات میگرفت. با لب و لوجه ی آویزون نگله

:از کلبه برداشتم و رفتم سمت ایمان و گفتم

...دلم خیلی واسه اینجا تنگ میشه! خیلی زیاد-

:دستشو رو شونه ام گذاشت و گفت

بازم میارمت عزیزم.... بار اول و آخر که نیست... جالا سوارشو که من باید قبل شب -

...اداره باشم.... پرونده جدید دارم باید برم

.ناچار سوار ماشین شدم

...دلم گرفته بود... یه حس بد داشتم اخه اینجا خیلی بهم گذاشته بود... خیلی زیاد

خیلی از مسیر رو خواب بودم.... خسته بودم و ناراحت واسه همین ترجیح دادم

...بخوابم

:ایمان بازوم رو تکون دادو صدام زد

.... یاسی... یاسی جان.... یاس -

: پلکهامو آهسته باز کردم و نگاهش کردم

چیه!؟ -

...رسیدیم! بلند شو-

کمرمو از روی صندلی ماشین که تختش کرده بودم تا راحت بتونم بخوابم بلند کردم  
... خوابالود نگاهی به اطراف انداختم

!آره رسیده بودیم

.... ایمان خودش وسایل رو برد داخل و بعدهم بدون اینکه حتی استراحت کنه رفت

!کلیدانداختمو خواستم برم داخل که صدای عمه رو از پشت شتیوم

حالا دیگه چراغ خاموش میای بچه!؟-

:چرخیدمو نگاه خسته ام رو دوختم به عمه و بعد گفتم

...سلام عمه-

:پله هارو اومد بالا و بعد گفت

کی اومدین!؟-

....همین حالا-

.....خوب شد....یه حرفی هست که من حتما باید به تو بزنم-

:کنجکاو نگاهش کردم گفتم

...باشه عمه -

باهم رفتیم داخل... دوست داستم اول دوش بگیرم ولی خب... عمه درهر صورت  
در اولویت بود

...بیشتر از ده دقیقه بود که رو به روی هم نشسته بودو همو نگاه میکردیم

:حوصله ام از سکوتش که سر رفت پرسیدم

عمه... نمیخوای بگی چی شده!؟ -

:سرشو تکون داد و گفت

...چرا چرا... بین... من -

...توچی عمه -

...من -

:بازپریرم وسط حرفش و کنجکاوانه گفتم

تو چی عمه...!؟ -

:عصبی شد و گفت

!عمه و حناق... میزاری حرفمو بزnm یا نه-

:با ترس گفتم

....حله عمه حله....بفرما-

نفس عمیقی کشید و همونطور که با شرم دخترونه ای گوسه شالشو دور انگشتش پیچ

:و تاب میداد گفت

....من یه خواستگار دارم-

تا اینو گفت شروع کردم خندیدن.چشم غره ی ترسناکی بهم رفت و بی ملایمت

:گفت

کووووفت!!! به چی میخندی!؟-

:زودی خودمو جمع و جور کردم و گفتم

ببخشید عمه....خب...حالا کی هست این مرد خوشبخت!؟-

تو ذهنم بلند بلند خندیدم.دخترای جوون خواستگار نداشتن اونوقت عمه ی من با

:سابقه ی سه ازدواج ناموفق بازم خواهان داشت....کنجکاو پرسیدم



عمه نمیخواهی بگی خواستگارت کیه!؟-

بین خودمون میمونه!؟-

مطمئن گفتم:

....خب معلومه که میمونه-

:با تهدید گفت

...یاسمن از دهنش پیره به کسی بگی من تورو تیکه پاره میکنم-

:آب دهنمو با ترس قورت دادمو گفتم

...من غلط کنم عمه-

یه نفس عمیق کشید و آماده ی گفتن شد. خیلی تو کف فهمیدن هویت خواستگار عمه

....بودم

:من و من کرد و بعد در نهایت گفت

!آقا رحمان-

:تا اینو گفت ماتم برد و همینطور شوکه بهش نگه کردم....هاج و واج پرسیدم

منظورتون آقا رحمان بابای ایمان که نیست!؟-

:کاملا جدی جواب داد

چرا اتفاقا بابای ایمانو میگم....دیروز شب ازم خواستگاری کرد ....وای یاسی خوب -  
شد که اومدی آخه من مونده بودم باید این خبرو با کی درمیون بزارم.... خب نظرت  
چیہ!؟

من کاملا هنگ بودم.....واقعا آقا رحمان از عمه فرخنده خواستگاری کرد!؟!

....واکش ایمان چی میتونه باشه...!؟ یا مثلا بابا

:پرسیدم

عمه واقعا همین آقا رحمان رو میگگی!؟-

:با اخم گفت

!نه پس...بقال سرکوچه رو میگم-

هنوزم برام دور از باور بود.اگه میگفتن الان روز بیشتر باورم میشد تا اینکه بگن آقا

....رحمان از عنه خواستگاری کرده

